

نوسازی و انقلاب

• مهدی احمدی
دانشجوی کارشناسی ارشد تاریخ، دانشگاه تهران



- خودکامگی، نوسازی و انقلاب در روسیه و ایران
- تیم مک دانیل
- ترجمه: پرویز دلیر پور
- تهران، سبزان؛ چاپ اول: ۱۳۸۸؛ تعداد صفحات: ۳۳۶

«قوانین پشت درها گذاشته می شوند مردان قوانین را در خیابان‌ها لگدمال می کنند...
پادشاه به وسیله توده عوام خلع شده است ... مردم در مسند عالی‌ترین دادگاه الهی نشستند
... در هر شهری این ندا طنین‌انداز است که: بگذارید حاکم از میان ما برخیزد.»
«سوگنامه لپوو»

درآمد

این پرسش که چرا بعضی از حکومت‌ها به دست مردمشان ساقط می‌شوند؟ عمری به درازی عمر حکومت‌ها دارد و همواره ذهن بسیاری از مورخین، تاریخ‌پژوهان و صاحب‌نظران علم سیاست را به سوی خود متباین کرده است. اما دست یافتن به روابط علی و معلولی و نتیجه‌گیری در مورد انقلاب‌ها کار ساده‌ای نیست. ایده‌های مربوط به چرایی و چگونگی وقوع انقلاب‌ها گسترده هستند، اما ناظران باید به طور مداوم این ایده‌ها را در برابر شواهد برجای مانده از انقلاب‌های واقعی به آزمون بگذارند. از قرون گذشته تا کنون افلاطون، ارسطو، ماکیاولی، دوتوکویل، مارکس و بسیاری از اندیشمندان دیگر به نوعی به بررسی انقلاب‌ها پرداخته‌اند؛ ولی به‌طور کلی نمی‌توان نظریات یکی از آن‌ها را برای همه‌ی انقلاب‌ها جامع دانست. مطالعه و بررسی در مورد انقلاب‌ها هم‌چنان ادامه دارد و غالباً آگاهی‌های جدید به‌دست می‌آید.

مطالعه علمی و تطبیقی در مورد انقلاب‌ها به‌طور جدی پس انقلاب ۱۹۱۷م روسیه آغاز شد. از آن زمان نظریه‌های انقلاب سه نسل متفاوت را تجربه کرده‌اند.

۱) نظریه‌های تاریخ طبیعی (natural history theories) دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰

۲) نظریه‌های عمومی خشونت سیاسی (general theoris of political violence) دهه‌ی ۱۹۶۹ و اوایل دهه ۱۹۷۰

۳) نظریه‌های ساختاری (structural theories) اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و دهه‌ی ۱۹۸۰ (مطالعاتی نظری، تطبیقی،... ص ۱۵)

با ورود به قرن بیست‌ویکم و دست و پنجه نرم کردن با وقایعی نظیر فروپاشی دولت‌های کمونیست در اتحاد شوروی و اروپای شرقی، نسل چهارمی از نظریه‌های انقلاب در حال تکوین است. این‌ها استدلال می‌کنند که ما باید توجه دقیقی به آن‌چه هنگام بروز و گسترش منازعات انقلابی رخ می‌دهد، مبذول داشته باشیم.

انقلاب ۱۳۵۷ ایران و انقلاب ۱۹۱۷ روسیه دو رویداد خیره‌کننده بودند که وضعیت عصر خود را دگرگون ساختند و ازجمله اتفاقاتی بودند که شگفتی همگان را برانگیختند. شگفت‌انگیزی دو انقلاب نه تنها به لحاظ شیوه‌های براندازانه؛ بلکه از نظر ایجاد مسیرهای جدید برای هر دو کشور و برای دنیا قابل توجه بود. پس از انقلاب روسیه، نخستین

نویسنده در ادامه به نقد دیدگاه برینگتون مور در مورد انقلاب‌ها می‌پردازد و عنوان می‌کند که «مور در الگوی نوسازی محافظه کارانه یا نوسازی خودکامانه‌گر چه تأکید متفاوتی روی جنبه‌های دیگری از تغییر اجتماعی می‌گذارد و به الگوهای کلی‌تر از نوسازی خودکامانه می‌پردازد اما این نوع نوسازی ویژگی‌ها و پیامدهای سیاسی خاصی به همراه دارد که با الگوی نوسازی خودکامانه تفاوت دارد مسیری که در روسیه و ایران طی شده است نیازمند تحلیل دیگری است که الگوی مور توانایی تبیین آن را ندارد زیرا نوسازی خودکامانه در روسیه و ایران را تنها می‌توان به نمونه‌های روشنی از آن چه، هانتینگتن انقلاب‌های غربی در آغاز سده‌ی بیستم می‌نامد همانند دانست.» (مک دانیل، ص ۱۲)

گفتار یکم کتاب با عنوان «پیشینه‌های تاریخی» به بررسی زمینه‌ها و عوامل شکل‌گیری دولت‌ها و حکومت‌ها در دو کشور روسیه و ایران پرداخته شده است. مک دانیل در ابتدای این گفتار به معرفی خلاصه‌گونه از حکومت‌ها تا روی کار آمدن محمدرضا شاه در ایران و نیکلای دوم در روسیه دست زده و عنوان می‌کند «از بسیاری جنبه‌ها پارادوکس‌های نوسازی اقتدارطلبانه در دوران نیکلای دوم و محمدرضا شاه، کاملاً همانند بودند ولی بستر تاریخی این خودکامی‌ها نیز تفاوت‌های مهمی در سرشت دولت و پیوندهای آن با جامعه پدید آورد. در ایران دوره‌ی محمدرضا شاه خودکامی کمتر نهادینه و بیشتر داوطلبانه بود و حکومت خودکامه می‌کوشید بر جامعه‌ی مدنی نوپای ایران چیره شود و سازماندهی آن را از میان ببرد؛ زیرا جامعه‌ی مدنی از گروه‌های اجتماعی سنتی نیرومندی برخوردار بود. خودکامی سنتی در روسیه تلاش می‌کرد گروه‌های اجتماعی - که بدان نیرو بخشیده بودند و پیشرفت اقتصادی و پشتیبانی اجتماعی وابسته بدان‌ها بود - را کنترل و خاموش سازد.» (همان، ص ۴۶)

مؤلف در بخش بعدی این گفتار به معرفی نخبگان اجتماعی و بررسی جایگاه آن‌ها در سیاست‌های نوسازی حاکمان روسیه و ایران می‌پردازد. در این‌جا نخبگان اجتماعی شامل اشرافیت، صنعتگران، شهرنشینان، بازرگانان و علما هستند که در تحولات تاریخ ایران و روسیه نقش مهمی بر عهده داشته‌اند هرچند که نقش و وظایف این‌ها در دو کشور متفاوت است. مثلاً در سنجش با روسیه که مفهوم شهرنشین و سرمایه‌دار دارای بار منفی بود، بازرگانان در جوامع اسلامی از شأن اجتماعی بالاتری برخوردار بودند.

مک دانیل در ادامه بیان می‌کند که چشمگیرترین مورد اختلاف بین انقلاب‌های ایران و روسیه، نقش بسیار گوناگون مقامات مذهبی و اندیشه‌های مذهبی است. از این روست که به بررسی برخی تفاوت‌های اصلی روحانیت ایران با ارتدوکس روس می‌پردازد: «نخست آن‌که، با شروع اصلاحات پتر، دولت روس کنترل‌های بروکراتیک را بر سلسله مراتب کلیسایی تحمیل کرد. در زمان نیکلای یکم، کلیسا تا حدی شبیه به یک وزارتخانه‌ی دولتی دارای ادارات جدیدی در سنت پترزبورگ و شبیه به سنا شده بود. خزانه‌دار کل، مقام رسمی دولتی که همپایه وزیر بود و از سوی تزار منصوب می‌شد، بر آموزش و برنامه‌های مذهبی به سود نظم اجتماعی و فرمانبرداری از دولت نظارت می‌کرد. کارکنان خزانه‌داری کل به دقت محتوای تبلیغات و کار کشیشان محلی را مورد نظارت قرار

رژیم سوسیالیستی بر پایه‌ی قانون‌های مارکسیستی تشکیل شد. انقلاب ایران هم به همین اندازه بی‌نظیر بود. و اما نظریاتی که در مورد این دو انقلاب بیان شده متفاوت است مثلاً اسکاچپول انقلاب ایران را مورد منحصربه‌فرد تلقی می‌کند و برای توضیح آن به مکانیسم‌های موردی گوناگون متوسل می‌شود و این مکانیسم‌ها را در ماهیت دولت موجد و وجود ایدئولوژی بسیج‌گرایانه و شبکه‌ی شهری اسلام شیعی جست‌وجو می‌کند. و به همین ترتیب نظریاتی که در مورد انقلاب روسیه بیان شده است. (فوران، ص ۵۳۲)

معرفی کتاب

کتاب «خودکامی، نوسازی و انقلاب در روسیه و ایران» نوشته «پرفسور تیم مک دانیل» و ترجمه‌ی «پرویز دلیرپور»، شامل دیباچه، هفت گفتار و منابع در ۳۳۴ صفحه تدوین، که در انتهای کتاب نیز دو نقد از چالز تیلی و جان فوران آورده شده است، به انضمام برگزیده‌ای از کتاب‌شناسی. همان‌گونه که در مقدمه مترجم آمده است، تیم مک دانیل در این کتاب دست به مطالعه‌ی مقایسه‌ای (انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و ۱۳۵۷ ایران) زده است. وی نشان می‌دهد که چگونه فرهنگ، اقتصاد و سیاست می‌توانند با یکدیگر به هم پیوسته و مرتبط باشند. نویسنده می‌خواهد ثابت کند که نوسازی خودکامی راه مشخص و البته پرتناقضی به سوی مدرنیته است و سرانجام به انقلاب اجتماعی خواهد انجامید. مک دانیل با بررسی شباهت‌ها و تفاوت‌های دو کشور ایران و روسیه، نشان می‌دهد که دولت‌های دارای پایگاه محدود، خودمختار و اقتدارطلب - نظام‌های سلطنتی نیکلای دوم و محمدرضا شاه - با دست زدن به نوسازی از بالا، بدون ائتلاف با طبقات و نخبگان اجتماعی، در واقع گور خود را حفر کرده‌اند.

مک دانیل در کتاب حاضر، با ارائه مجموعه تحلیل‌هایی تأکید می‌کند که نوسازی خودکامانه در ایران و روسیه جلو توسعه‌ی دستگاه‌ها و ابزارهای عقلانی دولت را گرفت، شکافی عظیم بین دولت و گروه‌های جامعه مدنی پدید آورد، نخبگان و توانایی آنان را برای راهبری دیگر گروه‌های اجتماعی تضعیف کرد، عواملی ایجاد کرد که تصور می‌کردند برای ایجاد شرایط بهتر اجتماعی تنها باید قالب‌بندی مجدد جامعه به صورت تمام‌عیار دست زد و ناخواسته، دقیقاً سلطه‌ی گروه‌های مخالفی را تقویت کرد که تندروترین دیدگاه‌ها را نسبت به تغییر اجتماعی داشتند. گروه‌هایی مانند دموکرات‌های اجتماعی چپ‌گرا (بلشویک‌ها در روسیه) از جمله آن‌ها بودند به نظر او خودکامی جلو نوسازی کامل روسیه و ایران را گرفت. هرچند انجام همین نوسازی محدود، به تضعیف خودکامی انجامید.

دیباچه کتاب با عنوان «مسیرهای متناقض به سوی جامعه‌ی صنعتی» به این نکته اشاره دارد که نظریه‌های انقلاب نتوانسته است - و شاید توانایی آن را هم ندارد - که به برداشتی همگن و منسجم از علت‌ها، فرایندها و نتیجه‌ی انقلاب‌ها بر اساس الگوی یکسان دست یابد. به نظر می‌رسد که علت این امر به پیچیدگی خود پدیده بازمی‌گردد. یعنی پدیده‌ی انقلاب چیزی نیست که بتوان با بررسی یک یا چند جنبه از آن به یک نتیجه‌گیری کلی دست پیدا کرد و آن را تعمیم داد، بلکه باید مجموعه‌ای از علت‌ها را مورد ارزیابی و تحلیل قرار داد.

داده، فعالیت‌های مخرب آن‌ها علیه رژیم را به پایتخت گزارش می‌کردند؛ برعکس در ایران مراکز مذهبی عمده در پایتخت قرار نداشتند. هیچ‌گونه سلسله مراتب اداری بین دولت و روحانیت وجود نداشت و شاهان نفوذ محدودی روی شبکه‌ی عظیم مدارس مذهبی و مساجد داشتند.» (همان، ص ۶۰۶)

نویسنده در ادامه‌ی این فصل، به شکل‌گیری و بررسی نهادها در ایران و روسیه پرداخته است. هرچند نهادهای اجتماعی صنفی در این دو کشور توسعه‌ی بسیار کم‌فروغی داشتند. در روسیه دولت خودکامه گاه خود را جایگزین نهادهای صنفی می‌کرد، گاه توسعه آن‌ها را قذغن و گاه به صورت خیلی محدود - آن‌ها را تشویق می‌کرد. در ایران به لحاظ تاریخی انجمن‌های خودمختارتر و غنی‌تری نسبت به روسیه، به‌ویژه در شهرهای بزرگ وجود داشته‌اند؛ اما این انجمن‌ها، به‌ندرت به ویژگی‌های پایداری صنف یا یک تعاونی دست یافتند این انجمن‌ها چیزی بیش از قراردادی گذرا یا سازمانی سرهم‌بندی شده نبودند.

گفتار دوم کتاب با عنوان «خودکامگی در روسیه و ایران» به دو مبحث «خودکامگی نیکلای دوم» و «خودکامگی در ایران دوره‌ی پهلوی» اختصاص یافته است.

مفهوم خودکامگی که در این اثر به کار گرفته شده است، مترادف ساده دیکتاتوری نیست. اگر این گونه بود، حکومت‌های نیکلای دوم و محمدرضا شاه بخشی از یک گروهان بسیار بزرگ به شمار می‌رفتند. برداشت نویسنده از خودکامگی نوع کلاسیک آن است که برابر آن را می‌توان در آثار پژوهشگران بسیار از جمله منتسکیو یافت. در این معنا خودکامگی به معنای انحصار قدرت فردی است که از جنبه‌ی نظری نامحدود است و اغلب - اگر چه نه ضرورتاً - مبتنی بر ادعای استنباط، انتخاب و راهنمایی فاضلان‌هی یک فرد است.

نویسنده خودکامگی نیکلای دوم را این‌گونه توجیه می‌کند: «خودکامگی در جامعه‌ی روسیه چنان بنیادین بود که بسیاری - و از آن میان نخله‌ای از تاریخ‌نگاران - آن را تنها نیروی سازنده‌ی تاریخ روسیه یا شالوده‌ی تمامی دیگر نهادهای اجتماعی به‌شمار می‌آوردند. در این بافتار تاریخی شاید بتوان نیکلای دوم را به خاطر ناتوانی خاصش در فهم سرشت راستین خودکامگی در کشورش بخشود.» (همان، ص ۷۴) وی در ادامه به بررسی دلایل و مضامین دو مکتب فکری سنتی محافظه‌کار و ایدئولوژی ملی‌گرا که در تعریف خودکامگی روسی کوشیده‌اند، می‌پردازد.

مک دانیل ادامه گفتار دوم کتاب خود را به تحلیل و بررسی «خودکامگی در ایران دوره‌ی پهلوی» اختصاص داده است. وی بر این عقیده است که رضاشاه توانست برای نخستین بار از دوره‌ی صفویه به بعد، کنترل مؤثری را بر سراسر کشور اعمال، سران قیایل را فرمانبردار و قدرت‌های خارجی را از کشور دور سازد. هرچند نباید فراموش کرد که این اقدامات بهای سنگینی برای کشور به بار آورد و با آغاز ج ج دوم بود که بخت‌های این سلسله نوبنیاد به شدت دگرگونه شد.

مؤلف پایان این گفتار را به نهادهای اصلی که محمدرضا شاه برای پایدار ساختن قدرت خویش و پیشبرد هدف‌هایش در جامعه از آن‌ها سود می‌برد، اختصاص داده از جمله‌ی این نهادها ارتش، ساواک، دربار، دیوان سالاری دولتی و... بودند. هرچند محمدرضا شاه تمام این ابزارها را در اختیار داشت، ولی رویه‌های خودکامگی نگذاشت بسیاری از امتیازات فرونهفته‌ی نوسازی به ثمر نشیند و نوسازی بدین شیوه نیز هر آن‌چه را که از اندیشه‌ها و نهادهای از مد افتاده باقی مانده بود، را از میان برد و مردم کشور، هویت خود در عصر مدرن را گم کردند.

گفتار سوم کتاب تحت عنوان «دامنه نوسازی» به «نوسازی در روسیه» و «نوسازی در ایران» اختصاص داده شده است. نویسنده در این گفتار



سن پترزبورگ همزمان با انقلاب روسیه

انقلاب ۱۳۵۷ ایران و انقلاب ۱۹۱۷ روسیه دو رویداد خیره‌کننده بودند که وضعیت عصر خود را دگرگون ساختند. شکفت‌انگیزی دو انقلاب نه تنها به لحاظ شیوه‌های براندازانه؛ بلکه از نظر ایجاد مسیرهای جدید برای هر دو کشور و برای دنیا قابل توجه بود

نوساز و انقلاب

نوسازی ناکافی شاه و دست‌نشانده‌ی سازمان سیا بودن در عصر ملی‌گرایی، بی‌طرفی و جمهوری‌خواهی، علل اصلی انقلاب بود. عقیده‌ی پرواند آبراهامیان بر این است که «دو تفسیر نامبرده نیمه‌درست است. یعنی علت وقوع انقلاب این بود که شاه در حوزه‌ی اقتصادی - اجتماعی نوسازی کرد و در نتیجه طبقه‌ی متوسط جدید و طبقه‌ی کارگر صنعتی را گسترش داد؛ اما نتوانست در حوزه‌ی دیگر - حوزه‌ی سیاسی - نوسازی نماید و این ناتوانی حلقه‌های پیوند دهنده‌ی حکومت و ساختار اجتماعی را فرسوده کرد، راه‌های ارتباطی میان نظام سیاسی و مردم را بست... و مهم‌تر از همه این‌که پل‌های ارتباطی اندکی را که در گذشته پیونددهنده‌ی نهاد سیاسی با نیروهای اجتماعی سنتی، به‌ویژه بازار و مراجع دینی بود ویران ساخت و در نتیجه انقلاب نه به دلیل توسعه‌ی بیش از حد و نه توسعه نیافتگی، بلکه به سبب توسعه‌ی ناهمگون روی داد.» (آبراهامیان، ص ۵۲۴)

مک دانیل در گفتار چهارم کتاب باعنوان «دوگانگی‌های نوسازی خودکامه» به مضمون‌های کلی ره‌گشودن این دو رژیم (پهلوی و تزار) و دو جامعه به جهان نو اشاره کرده تا از این رهگذر آسیب‌پذیری این الگو در برابر انقلاب‌های اجتماعی را ثابت کند. به عقیده‌ی وی همه‌ی این دوگانگی‌ها ویژگی نوسازی خودکامانه نیستند. بسیاری از آن‌ها به گونه‌های مختلف در همه‌ی دیکتاتورهای نوساز به چشم می‌خورند، برخی دیگر شاید ویژگی گوهرین هرگونه فرایند نوسازی باشند و شاید نوسازی خودکامانه در سنجش با دیگر راه‌های نوسازی برای نخبگان اجتماعی و سیاسی مضمون‌های هلاکت‌بارتری در بردارد.

مؤلف در مبحثی که به «محدودیت‌های گوهرین دولت یکه‌سالار» اختصاص داده، به این نکته اشاره می‌کند که «سلطانیسم‌های نیکلای دوم و محمدرضا شاه در مفهوم حکومت مطلقه، دوگانگی سیاسی دیگری پدید آورد: آن‌ها بانی نوسازی اجتماعی شدند ولی با این کار در واقع پایه‌ی سنتی حکومت یکه‌سالار خویش را برانداختند و مدل سیاسی و اجتماعی دورگه‌ای آفریدند که نه محافظه‌کاران و نه نوگرایان را خرسند می‌ساخت.» (مک دانیل، ص ۱۲۸)

نویسنده در ادامه‌ی این بحث به کشت و کشتار ۹ ژانویه ۱۹۰۵ م در روسیه که پوچی ژست پدرسالارانه تزار را ثابت کرد و کارگران را بهت‌زده ساخت (برای بسیاری از مردم این واقعه نقطه‌ی پایانی بود بر تصورشان از تزار به‌عنوان پدر ملت) و ادعاهای شاه ایران به ارشاد آریامهرگونه‌ی مردم ایران (که نتیجتاً به شکست انجامید) و مسأله‌ی اصلاحات ارضی اشاره

می‌کوشد به این پروسه‌ی تحلیلی پاسخ دهد که فراگرد نوسازی به رهبری چنین رژیم‌هایی تا چه اندازه می‌تواند پایدار و ماندنی باشد. عقیده وی در مورد رژیم‌های محمدرضا شاه و نیکلای دوم بر این است که «به رغم برخی محدودیت‌ها آن‌ها رژیم‌های پویایی بودند دست کم توان آغاز کردن فرایند مهم دگرگونی را داشتند؛ اگرچه بهای گزافی برایش پرداختند. در واقع در هر دو مورد همین پویندگی مایه‌ی اصلی سرنگونی آن رژیم‌ها نیز گردید زیرا مشروعیت آنان - که زمانی مایه‌ی افتخارشان بود - نیروی خود را از دست داد و سپس گروه‌های اجتماعی سنتی یا فرو پژمردند یا به موضع مخالف کشیده شدند.» (همان، ص ۱۰۵)

مک دانیل در ادامه این گفتار نگاهی گذرا به برخی از مهم‌ترین تغییرات اقتصادی و اجتماعی در روسیه دارد. وی ابتدا تلاش‌های نیکلای دوم برای نوسازی روسیه را مورد بررسی قرار می‌دهد و بر این باور است که مدل نوسازی تزاری، ناسازگاری‌های درونی ژرفی را در هر دو جنبه‌ی اقتصادی و اجتماعی به نمایش گذاشت. خودکامگی گریزی نداشت، مگر آن‌که روی کارآفرینان سرمایه‌داری خصوصی برخوردار از توان اندک در میان روستائیان مرفه مستقل تکیه کند. در عالم نظریه قرار بود این تغییرات ادامه‌ی نظام سیاسی خودکامه را تضمین کند... از این رو، نوسازی اقتصادی با رکود سیاسی همراه بود. زیرا طبقات در حال شکوفایی، برای حل و فصل دعوی و برخوردها باید به دولتی اعتماد می‌کردند که بر فراز طبقات قرار داشت. با این حال نوآوری خصوصی و جامعه‌ی مدنی فعال و پویا به همان اندازه که با خودکامگی سر سازگاری نداشت، با این تصویر شاعرانه که رژیم به نمایش می‌گذاشت، نیز ناهم‌خوان بود. (همان، ص ۱۱۴، ۱۱۵)

مؤلف در مورد نوسازی در ایران به این نکته اشاره می‌کند که محمدرضا شاه در جست‌وجوی آن بود که با آمیزه‌ای از میراث شکوهمند ایران باستان و دستاوردهای مدرن، مسیر ویژه‌ای برای درون شدن به جهان مدرن در پیش گیرد اما به نظر می‌رسد آمیزه‌ی علمی، چیزی جز گزینش بدترین ویژگی‌های جوامع پیشرفته‌ی سرمایه‌داری و سوسیالیستی با مزیت‌هایی از هر کدام نبود. (همان، ص ۱۱۵)

دو تفسیر بسیار متفاوت که در تبیین عوامل ریشه‌ای انقلاب ۱۳۵۷ ایران عنوان شده است به این صورت است که نخست - که مورد پذیرش طرفداران رژیم پهلوی است - انقلاب ۱۳۵۷ بدان سبب روی داد که روند نوسازی شاه برای مردم سنت‌زده و واپس‌گرای او بیش از حد گسترده و شتابان بود. بر پایه‌ی تفسیر دیگر که مورد نظر مخالفان رژیم است

دارد و در نتیجه به این امر اشاره می‌کند که نیکلای دوم و محمدرضا شاه از زیبایی درستی از سرشت جامعه‌های خود و خواسته‌های مردمشان نداشتند آن‌ها که در حلقه‌ی چاپلوسان درباری محصور بودند، تنها آن‌چه را که می‌خواستند می‌شنیدند و به توهمات دامن زدند که چشم آن‌ها را به روی چالش‌های سیاسی بنیادین پیش‌روی رژیمشان بست.

نویسنده در بخش پایانی گفتار چهارم، «سست‌بنیادی جامعه» را نتیجه تلاش دولت برای به دست گرفتن همه‌ی نوآوری‌ها و اختیار تصمیم‌گیری در دست خودش می‌داند. وی در ادامه پاره‌ای از شیوه‌های دولت (روسیه و ایران) برای فلج کردن جامعه و سپس تحمیل نوسازی خود و محروم ساختن خویش از هرگونه پشتیبانی اجتماعی را بررسی می‌کند. از جمله این شیوه‌ها فلج کردن نخبگان اجتماعی، زوال اشرافیت زمین‌دار روس، تازش بی‌امان محمدرضا شاه به نخبگان زمین‌دار ایران، نگاه کردن به بازاریان سنتی به‌عنوان واپس‌ماندگی اقتصادی، بی‌هویتی صنعتگران و این‌که سرانجام هر دو رژیم نوآوری اجتماعی را فرومی‌کوفتند و همین امر سبب می‌شود که «شکافی عظیم میان سیاست‌های اعلام شده و برآیند آن‌ها، میان ایدئولوژی و دستاوردهای عملی، میان نمایش‌ها و واقعیت‌ها پدیدآید. رژیم‌های فراطبقاتی وعده‌ی دستگیری از پایین‌ترین اقشار جامعه را در برابر ستم بازار نظام آزاد و بهره‌کنشی نخبگان سر می‌دهند ولی نمی‌توانند کاری برای دستیابی بدین وعده‌ها انجام دهند؛ ولی هرگز امتیازات قدرت خودکامه را رها نمی‌کنند... و سرانجام این‌که چنین رژیم‌های بنیادی در جهان به راستی موجودیت اجتماعی‌ای که آینده‌ای پیش‌بینی‌پذیر داشته باشد، ندارند و از دید بسیاری رژیم‌های ناپایدار و شکننده‌ای انگاشته می‌شوند.» (همان، ص ۱۵۸)

در گفتار پنجم کتاب به بررسی «نقش شهرها در انقلاب» پرداخته شده است. مک دانیل بر این عقیده است که اگر بتوان از رهبران خاصی (در انقلاب) نام برد، نامزدهای پیشگام رهبری انقلاب همانا روشنفکران شهری و روستائیان هستند. و به نقش روستاها در رویدادهای انقلابی ۱۲۵۷ ایران اشاره می‌کند ولی بر این عقیده است که نیروهای مهم انقلابی - روحانیون پیشتاز، بازاریان، فقیران شهری، دانشجویان، مخالفان ملی‌گرا و کارگران ریشه در شهرها داشتند. همین عقیده را هم در مورد روسیه ابراز می‌کند و می‌نویسد: «انقلابی‌گری روستایی هم‌چون مبارزه‌ی گروه‌های ملی‌گرا در پیرامون، عامل ضروری برای پیروزی فرجامین بلشویک‌ها بود؛ ولی با سرنگونی تزار، رژیم بلشویک دارای پایگاه شهری در پایتخت شکل گرفت. رویدادهای تکان‌دهنده‌ی سال ۱۹۱۷، از انقلاب

فوریه و بحران‌های آوریل و ژوئیه تا رسیدن به قدرت در اکتبر، همه در شهرها روی دادند. حزب بلشویک و پایگاه اصلی آن، کارگران، هر دو پایگاه شهری داشتند.» (همان، ص ۱۶۰)

ادامه‌ی گفتار پنجم با مبحث «خاستگاه‌های مبارزه‌ی طبقاتی در شهرهای روسیه» دنبال می‌شود. مک دانیل آمیزش خاصی را که میان خودکامگی سیاسی و توسعه‌ی شتابان سرمایه‌داری پدید آمده بود، عامل کلیدی در سیاست‌های شهری در دوران نیکلای دوم می‌داند. به این ترتیب، رژیم استبدادی تصمیم به حمایت از صنعتی شدن سرمایه‌دارانه‌ی کشور، امتیازدهی به کارآفرینان و سرمایه‌گذاران داخلی و خارجی خصوصی و سرکوب سازمان‌های کارگری می‌گیرد. در نتیجه همان‌طور که در ۱۹۱۷ آشکار شد، کارگران به گونه‌ی فزاینده سرکوب سیاسی دولت تزاری را با سرکوب طبقات صاحبان صنایع مرتبط و یکسان قلمداد کردند. (مطالعاتی نظری، تطبیقی، ...، ص ۲۷۲)

مؤلف در ادامه‌ی مبحث فوق، به بررسی روابط تزارها با سرمایه‌داران و کارگران، رشد چشمگیر صنعتگران روس و متمرکز شدن آن‌ها در مراکز تازه صنعتی‌شده‌ی شهری می‌پردازد و نتیجتاً به این نکته اشاره می‌کند که خودکامگی در نابودی منطق روابط اجتماعی سرمایه‌داری بسیار مؤثر بود؛ ولی این عمل گران تمام شد: درآمیختن خودکامگی با سرمایه‌داری، دست به دست هم به افول فروغ دولت و نیز صنعتگران در برابر دیدگان کارگران یاری رساند و «سرانجام در روسیه به جای آن‌که گرایش به سوی آمیزش گروه‌های مختلف برای پی‌جویی هدف‌های مشترک باشد، همیشه به سوی شکاف و قطبی شدن بود.» (مک دانیل، ص ۱۸۴)

مک دانیل بخش پایانی گفتار پنجم از کتاب خود را به «روابط شهری در ایران و شاه» اختصاص داده است. وی ابتدا به تغییرات شهری در ایران دوره‌ی پهلوی اشاره می‌کند. شهرها چیرگی نخستین خود را در زندگی اجتماعی ایرانیان ادامه دادند؛ اما همگنی پیش‌تر خود را به شدت از دست دادند. در آن دوره زندگی در تهران با زندگی در یک شهر اروپایی چندان تفاوت نداشت. خانه‌ها، ادارات، لباس‌ها، مدارس کودکان، رستوران‌ها و به‌ویژه شیوه‌ی رفتار مردم کپی رنگ باخته‌ای از نوع غربی بودند.

نویسنده در ادامه بررسی شهرهای ایران، به مطالبی از جمله طبقه کارگری، دانشجویان، گروه‌های بازاری و روحانیت می‌پردازد و در پایان به این نکته اشاره می‌کند که «در روسیه و ایران، فراگرد نوسازی خودکامانه به روابط اجتماعی در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی شهر فرمی دیگر بخشید و مسیر پیدایش نیروهای قدرتمند اجتماعی ستیزه‌جو را هموار

مک دانیل چشمگیرترین مورد اختلاف بین انقلاب‌های ایران و روسیه را نقش بسیار گوناگون مقامات مذهبی و اندیشه‌های مذهبی می‌داند. از این روست که به بررسی برخی تفاوت‌های اصلی روحانیت ایران با ارتدوکس روس می‌پردازد

نوساز و انقلاب

ساخت.» (همان، ص ۲۰۷)

مک دانیل گفتار ششم کتاب خود را به «یکه سالاری، زمین داران و روستاییان» اختصاص داده است. وی در این گفتار به دو مبحث «تبارشناسی تندروی روستاییان در روسیه» و «اصلاحات و حاشیه نشینی روستاهای ایران» پرداخته است. نویسنده مبحث اول کتاب خود را با بررسی و توضیح در مورد شرایط اقتصادی و اجتماعی روستائیان در روسیه شروع می کند «بسیاری از روستائیان روس به شدت فقیر بودند. جمعیت روستا سرریز شده بود و حجم زیادی از نیروی کار مازاد به چشم می خورد و گرسنگی و گاهی حتی مرگ ناشی از گرسنگی، هم چنین بی سواد و حاشیه نشینی فرهنگی قابل مشاهده بود.» (همان، ص ۲۱۴) وی در ادامه به تلاش های رژیم استبدادی تزار برای شکل دهی به روابط مالکیت و نهادهای روستایی - که تأثیر چندانی در تقویت پایه های روسیه قدیم و یا سرعت بخشیدن به ظهور یک جامعه ی روستایی پویا و مولد نداشت - اشاره می کند و در پایان به این نتیجه می رسد که «نخبگان روستایی فاقد مشروعیت، جامعه ی روستایی قطعی شده متشکل از گروه های اجتماعی دشمن و بی اعتماد به هم و دولتی که نوید اصلاحات را می داد؛

اما توان دگرگونی های فراگیر را نداشت و دشمنی دو طرف را بر می انگیزت، این ها همه در شرایط واپس ماندگی کشاورزی و فقیر شدن روستایی، احتمال انفجار اجتماعی را در هنگام ضعف دولت بالا می برد. اگر چه این چالش های رژیم، نخست در شهرهای بزرگ پدیدار شدند ولی سرانجام به پیرامون (روستا) نیز سرایت کردند.» (همان، ص ۲۳۹)

مؤلف در مبحث دوم گفتار ششم از کتاب، به بررسی برنامه ی اصلاحات ارضی

سیاسی داشتند، بلکه راه انجام تغییرات اجتماعی ژرف تر را نشان می دادند و دیدگاه کلی نگر آن ها دادن قربانی را توجیه می کرد - فداشدگان به مقام شهیدان آرمان خواه بر کشیده می شدند - همگی این ها ریشه در این بینش داشت که پیروزی نهایی گریز ناپذیر است.

مؤلف در خصوص «نخبه گرایی» در ایران و روسیه، به این نکته اشاره می کند که نخبگان علمی هر دو جنبش مدعی داشتن انبانی از دانش هستند که برای مردم عادی بسیار ناشناخته است، ولی در روسیه از زمان پتر کبیر به این سو شکاف فرهنگی گذرناپذیر میان نخبگان اجتماعی و توده ها ایجاد شده بود. هم چنین عقیده ی نویسنده بر این است که انقلاب گران روس و شیعه در ایران به یک نوع دوگانه نگاری دست پیدا کرده بودند و آن را ناشی از تعقیب و آزار آن ها می دانست «تعقیب مارکسیست ها از سوی دولت روسیه، هویت آن ها را به عنوان فرقه ای مطرود به خودشان شناساند... تازش های رژیم علیه مقامات مذهبی و تهدید مذهب از راه نوسازی، خاطره ی تلخ شیعیان از آزار و تعقیب را از نو زنده کرد...» (همان، ص ۲۶۹)

مک دانیل در مبحث «تأکید بر دانش» به اعتقادات انقلابیون روس و تشیع در خصوص این که دانش برتر از آن ها است؛ می پردازد و می نویسد: «نظریه پردازان و دانش پژوهان ایدئولوژی انقلابی روس و تشیع، خود را محق به شرح و تفسیر این حقیقت ها (سرشت بشر، تاریخ و جامعه) بر پایه ی دانش خود می دانند.» (همان، ص ۲۷۰) وی در ادامه به «آموریت فراتاریخی» انقلابیون روس و تشیع اشاره می کند و می آورد که هر دو گرایش فرهنگی به نوعی هزاره گرایی باور داشتند. بر اساس این اندیشه، رویدادهای خاص گسستی ریشه ای در تاریخ بشر پدید می آورند. اگر چه بهره کشی طبقاتی بر تمام تاریخ چیره بوده است؛ ولی سوسیالیسم ارزش های آزادی و اجتماعی را محقق خواهد ساخت. در تشیع، امام زمان (ع) برای رهایی دوباره ی انسان ظهور خواهد کرد. این رهایی هم زمینی و هم فرازمینی است.

یکی دیگر از ویژگی های هر دو آموزه «جهانگیری» است. «به زعم انقلاب گران روس، سوسیالیسم بهترین فرم سازمان دهی اجتماعی برای جوامع انسانی است و سرانجام همه جا به پیروزی خواهد رسید و از دیدگاه تشیع نیز تمامی دیگر عقاید، مگر شیعه دچار نارسایی است.» (همان، ص ۲۷۳)

هر دو سیستم فکری بدین معنا جهانگیر هستند که می خواهند سرانجام تمامی زندگی فردی و اجتماعی را دربرگیرند. مؤلف ادامه ی گفتار هفتم کتاب خود را به مباحثی از جمله «اهمیت آگاهی»، «شهادت»، «نخبگان و فرهنگ های انقلابی توده ای»، «احزاب سوسیالیست و کارگران در



محمدرضا شاه پرداخته است. در سال ۱۳۴۱، حکومت پهلوی به منظور انجام اصلاحات ارضی دست به اجرای برنامه ای زد که انگیزه های اصلی این برنامه بیش از آن که اقتصادی یا توسعه ای باشد، سیاسی بود. بنابراین از همان آغاز، میان سخن پردازی درباره ی اهداف تعیین شده و نتایج عملی اصلاحات، تناقضاتی وجود داشت «بی گمان در ذهن شاه و رایزنان وی، زیان دهی اقتصادی ناشی از وجود زمین داران غایب و خرده مالکان، از ضرورت های روی آوردن به اصلاحات بود. پس سیاست اصلاحات نشانگر پیش بینی ناپذیری و تناقض های موجود در ذات رژیم های خودکامه ای بود که خود را بانی گر نوسازی می دانستند.» (همان، ص ۲۴۱ و ۲۴۲) مک دانیل گفتار هفتم کتاب خود را به مبحث «فرهنگ شورش» اختصاص داده است. وی در ابتدا به «آیین انقلابی روس و تشیع ایرانی، چهارچوب های فرهنگی انقلاب» می پردازد و عنوان می کند که مارکسیسم روس و تشیع نه تنها توانایی نهفته در برانگیختن ستیزش

بحث مک‌دانیل است که طبقه، نوعاً واحد تحلیلی مهمی در مورد ایران نیست.

نقد چارلز تیلی

چارلز تیلی عنوان می‌کند که مک‌دانیل در یک دوگانه‌نگاری بر این باور است که مداخله به صورت هم‌زمان مبانی قدیمی ثبات را از میان برد و جلو پیدایش مبانی جدید را سد کرد. نوسازی خودکامانه، جامعه را دستخوش خلأ ساخت و فضایی پدید آورد که بی‌نظمی توانست در درون آن رشد و گسترش یابد. مک‌دانیل برای توضیح این دیدگاه (نوسازی خودکامانه)، دست به انتخابی نادرست می‌زند. به جای آن که خلاصه‌ای جداگانه از هر مورد به دست دهد و با ارائه‌ی تحلیل منسجم علت و معلولی، پیوندی درونی میان آن‌ها ایجاد کند، مجموعه مقالاتی برای تأکید بر اختلافات و شباهت‌ها بین ایران و روسیه می‌نویسد. نتیجه، نگارش مجموعه مقایسه‌ای خیره‌کننده - و نه تحلیل مقایسه‌ای قانع‌کننده - از فرایندهای انقلابی است.

مک‌دانیل برای مستدل ساختن تحلیل خود، دست به برخی داوری‌های تاریخی و مشکوک می‌زند. برای نمونه به شدت در مورد «سنت قدسی» و «تأیید الهی» خودکامگی روس مبالغه می‌کند. در مورد ایران وی اهمیت نخبگان دارای رابطه‌ی اجتماعی - یعنی بازاریان و روحانیون - را پیش و در طول انقلاب ۱۳۵۷ دست کم می‌گیرد و بازاریان را به‌گونه‌ای معرفی می‌کند که گویی به‌عنوان بازمانده‌های گذشته، و نه مؤلفه‌های سازنده‌ی زندگی اجتماعی مدرن ایران، دارای رابطه‌ی تنگاتنگی با شاه بوده‌اند.

هم‌چنین مک‌دانیل بی‌تفاوتی شگفت‌آوری نسبت به تأثیرات ژئوپلیتیک، مالی و نظامی محیط پیرامون، که قطعاً با خواندن آثار تدا اسکاچپول، باید حساسیت نسبت به آن‌ها در او برانگیخته می‌شد، نشان می‌دهد. برای نمونه در مورد روسیه، وی تأثیر جنگ روسیه و ژاپن و جنگ جهانی اول را به‌عنوان علل تأثیرگذار انقلاب نادیده می‌گیرد. در مورد ایران وی تقریباً چیزی در مورد اتحاد نزدیک شاه با آمریکا، مگر در مورد سیاست حقوق بشر کارتر که باعث آسیب‌پذیر شدن شاه در برابر مخالفان داخلی خود شد، نمی‌گوید.

منابع:

- آبراهامیان؛ یرواند. ایران بین دو انقلاب؛ ت: احمد گل محمدی؛ محمد ابراهیم فتاحی؛ نی؛ تهران؛ ۱۳۷۷.
- فوران؛ جان. مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال‌هایی از انقلاب اسلامی؛ ت: احمد تدین؛ رسا؛ چ نهم؛ تهران؛ ۱۳۸۸.
- مطالعاتی نظری؛ تطبیقی و تاریخی درباره انقلاب‌ها؛ ویراستار: جک گلدستون؛ ت: محمد تقی دلفروز؛ کویر؛ تهران؛ ۱۳۸۵.
- مک‌دانیل؛ تیم. خودکامگی؛ نوسازی و انقلاب در روسیه و ایران؛ ت: پرویز دلیر پور؛ سبزان؛ تهران؛ ۱۳۸۹.

پی‌نوشت

۱ قطعه فوق سقوط پپی دوم فرعون مصر را در ۲۱۰۰ قبل از میلاد توصیف می‌کند.

روسیه» و «علما و گروه‌های شهری در ایران» اختصاص داده است. وی در خصوص پیوندهای احزاب سوسیالیست با کارگران در روسیه معتقد است که مارکسیست‌های روس در برقراری پیوند با جنبش کارگری کامیاب شدند. این تماس‌ها بدان‌ها اجازه نداد تجمعات عمومی بسیار بزرگی را رهبری کنند؛ ولی به سرنگونی دولت کمک کرد.

مک‌دانیل برآیند سخن کتاب خود را به «بحران ساختاری و پوییش انقلابی» اختصاص داده وی در ابتدا به «پدیدار شدن انقلاب‌های» ۱۳۵۷ ایران و ۱۹۱۷ روسیه تا سرنگونی رژیم و روی کار آمدن حکومت جدید اشاره کرده است. در روسیه «درعرض چند روز شالوده‌ی نظامی رژیم فروپاشیده شد و گروه‌های لیبرالی که پیشگام انقلاب هم نبودند، مدعی اعلام حکومت موقت شدند.» (همان، ص ۳۰۵) و اما در ایران «شاه در دی ماه ۱۳۵۷ کشور را ترک گفت. طی یک ماه کابینه‌ی نخست‌وزیر بختیار، که شاه وی را برای آرام‌سازی مخالفان و بازگرداندن نظم برگزیده بود، عقب‌نشینی را آغاز کرد. حتی پیش از کناره‌گیری وی، آیت‌الله خمینی از مهدی بازرگان، مسلمانی متعهد و مهندسی که سال‌های بسیار در جبهه‌ی ملی مشارکت داشت، خواسته بود دولت جدیدی تشکیل دهد.» (همان، ص ۳۱۱)

مؤلف در مبحث «نوسازی خودکامانه و انقلاب» استدلال می‌کند که تلاش‌های رژیم یک‌ساله برای تحرک بخشیدن به جامعه‌ی صنعتی شهری، تناقضاتی را به دنبال آورد و جامعه را گرفتار شبکه‌ای از ناسازهای حل‌نشده کرد. این ناسازها به نوبه‌ی خود پیدایش وضعیتی انقلابی را محتمل ساختند که بسته به نحوه‌ی رابطه‌ی رویدادها با یکدیگر می‌توانستند به انقلاب بیانجامند.

قسمت پایانی کتاب به دو نقد از «جان فوران» و «چارلز تیلی» اختصاص یافته است.

نقد جان فوران

نقد جان فوران به نظریه مک‌دانیل در پیوند با شرایط و جنبه‌های گوناگون رهیافت نوسازی است. فوران بر این عقیده است که مک‌دانیل گاه در چنگال بعضی اصطلاحات رایج عوامانه اسیر می‌شود (مانند تفصیل در برابر تلخیص) و برداشتهای ذهنی (مانند تلاش برای یافتن همانندی‌های عمیق بین مارکسیست و تشیع ایرانی، که بیشتر شبیه به نگاهی تقلیلی و ذهنی و نه برداشتی ژرف و نافذ به فرهنگ واقعی شورش است) مسأله‌ی مشابه با نکته‌ی بالا داوری سنتی شرق‌شناسانه‌ی مک‌دانیل از «فساد و زوال» ایران از سده‌ی هفدهم تا نوزدهم است (ایران دهه‌ی ۱۹۷۰ برحسب شرایطی توصیف می‌شود که این کشور را نسبت به روسیه سال ۱۹۰۰ سنتی‌تر نشان می‌دهد). هم‌چنین مک‌دانیل پیرامون برخی مسائل و واقعیات مربوط به ایران تفسیرهای درستی انجام نداده است. از جمله مهم‌ترین این اشتباهات، دست کم گرفتن یا نادیده گرفتن دوره‌های مهم تغییر اجتماعی در ایران، در طول دوران‌های مهم مورد بحث (یعنی در انقلاب مشروطه‌ی ۱۹۰۵-۱۹۱۱، شکوفایی نظام دموکراتیک‌تر سال‌های ۱۹۴۱-۱۹۵۳ و تجربه‌ی مصدق) و نکته‌ی تکرار شونده در